

بررسی فعل‌های محاوره‌ای در لهجه روستای دستجه از توابع شهرستان فسا

مریم علیمرادی^۱

چکیده

لهجه‌ها و گویش‌های نواحی مختلف کشور از ارزش و اهمیت زیادی برخوردارند و با ثبت و ضبط آن‌ها می‌توان از نابودیشان جلوگیری کرد. روستای دستجه از توابع شهرستان فسا با انبوه واژه‌های محلی، به‌ویژه در زمینه انواع فعل‌ها و کاربرد آن‌ها در زبان محاوره مردم، می‌تواند منبع خوبی برای پژوهشگران گویش‌های محلی باشد و ضروری است به ثبت آن اهتمام ورزیده شود؛ فعل‌هایی که گاه به صورت ساده و گاه مرکب با معناهای خاص به کار رفته‌اند و حاصل فرهنگ و اندیشه خاص مردمانی هستند که در گذر زمان برای بیان مفاهیم ذهنی خویش به کار برده‌اند و در حال حاضر رو به فراموشی نهاده‌اند و اگر حفظ و جمع‌آوری آن‌ها صورت نگیرد، دیرگاهی نمی‌پاید که به دست فراموشی سپرده می‌شوند. بر اساس این، پژوهش اخیر با هدف ثبت فعل‌های رایج در زبان مردم این محل در گفتگوهای روزانه و زبان شفاهی آنان انجام گرفته است تا قبل از کمرنگ‌شدن کاربرد آن‌ها به ثبت رسانده شوند.

کلمات کلیدی: لهجه، فعل محاوره‌ای، فسا، دستجه

^۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بندرعباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندرعباس، ایران.

Email: B12alimoradi@yahoo.com

۱. مقدمه

زبان از دیرباز مهم‌ترین وسیله ارتباطی به شمار می‌آید و این وسیله ارتباطی، مدام در حال تغییر و تحول است. «هر لفظ یا هر جزء از زبان، خود به یک مجموعه یا دستگاه کوچک‌تر و مشخصی مانند دستگاه فعل، دستگاه ضمیر، دستگاه شمار و... تعلق دارد. اجزای هر یک از این دستگاه‌های کوچک از یک سو با اجزای دیگر دستگاه خود پیوسته و مرتبطند و از سوی دیگر با دستگاه‌های دیگر یک زبان در رابطه متقابلند. از به هم پیوستن این مجموعه‌های کوچک، مجموعه‌ای بزرگ‌تر و از ترکیب این‌ها با یکدیگر دستگاه یا نظام کلی زبان به وجود می‌آید» (باقری، ۱۳۸۲: ۵۸). این نظام کلی زبان بنا به موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی، شهرنشینی و شیوه‌های زندگی، دستخوش تحولاتی می‌شود و این تغییرات در شیوه‌های گفتاری نسبت به شیوه‌های نوشتاری مشهودتر است. فعل که جزیی از زنجیره گفتار به حساب می‌آید از همان ابتدای پیدایش علم زبان‌شناسی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. «افلاطون نخستین کسی بود که به برخی روابط دستوری توجه کرد و در کتاب سوفیت دو بخش اسمی و فعلی جمله را بازشناخت و همین تقسیم دوگانه، نخستین تمایز دستوری است که به عنوان زیربنای تحلیل نحوی و نیز دسته‌بندی واژه‌ها در تمامی توصیف‌های دستوری بعد باقی ماند. افلاطون برای اولین بار، واژه‌ای را که به عمل یا کنش اشاره می‌کند، فعل و آن را که بر شخص یا چیزی که عملی از او سر می‌زند؛ یعنی عامل یا کننده دلالت دارد، اسم نامید» (مشکوة الدینی، ۱۳۸۶: ۱۶). بعدها ارسطو در زمینه تحلیل دستوری، «نهاد و گزاره را در جمله بازشناخت و پی‌بندهای تصریفی فعل را مشخص کرد» (همان، ۱۷۰). زبان‌شناسان در مطالعات بعدی، بررسی‌های بیشتری بر روی فعل انجام دادند و از نظرهای مختلف آن را بررسی کردند؛ به گونه‌ای که «فعل را هسته گروه فعلی می‌دانند که در جایگاه اسناد جمله ظاهر می‌شود و از دو طریق مورد شناساست؛ یک، توان تصریفی و دیگری ساختمان دو سطحی آن که ریشه و گونه آن است. از نظر ریشه، همان ساده و مرکب و پیشوندی بودن آن است» (بابک، ۱۳۸۳: ۷۳).

۱-۱. ساختمان فعل

فعل ساده آن است که بن مضارع آن تنها یک تکواژ باشد؛ به عبارت دیگر، ملاک ساده بودن آن بن مضارع است؛ مانند «دیده‌ام» که بن مضارع آن «بین» است. اگر به اول برخی از فعل‌های ساده، یک وند افزوده شود، به فعل پیشوندی تبدیل می‌گردد؛ مثل «باز آمد». گاهی این پیشوندها، معنی فعل را تغییر می‌دهند مانند «آنداختن» و «برنداختن» و گاه هیچ معنای تازه‌ای به فعل ساده نمی‌افزایند؛ مثل «شمردن» و «برشمردن».

اگر پیش از فعل ساده یا پیشوندی، یک یا چند تکواژ مستقل بیاید و با آن ترکیب شود کلمه حاصل، فعل مرکب است؛ مثل «گوش داد» (ر.ک. وحیدیان کامیار، ۱۳۸۹: ۵۷-۵۶). در لهجه‌های مختلف، ممکن است کارکرد این نوع فعل‌ها با زبان معیار تفاوت‌هایی داشته باشد؛ چنان‌که در تعریف لهجه آمده است: «تلفظ واژه‌های یک زبان به شیوه خاص یک منطقه را لهجه گویند» (معین، ذیل واژه). بهار در کتاب سبک‌شناسی، یکی از عوامل تغییر لهجه‌ها را «زبان دولتی و لفظ قلم می‌داند که به وسیله دولت و عمال دولت، رفته‌رفته بر لهجه‌ها تحمیل می‌شود و لغات تازه‌ای را بر لغات محلی می‌نشانند و هر گاه از لهجه‌های محلی حمایت نشود و صرف و نحو آن‌ها ضبط نگردد، محو خواهند شد» (بهار، ۱۳۸۸: ۲۱۷).

تحقیق حاضر به جمع‌آوری و بررسی فعل‌های محلی و محاوره‌ای روستای دستجه از توابع شهرستان فسا، پرداخته است که در دهه‌های پیشین کاربرد بیشتری داشته و امروزه بیشتر در بین افراد سالخورده کاربرد دارد و برخی از آن‌ها کم‌کم به دست فراموشی سپرده می‌شود. لازم به ذکر است، بیشتر فعل‌های محاوره‌ای این مکان، از نوع فعل‌های مرکب است که در ترکیب آن‌ها یک یا دو اسم و یا صفت به کار رفته است، البته به دلیل کثرت فعل‌ها و محدود بودن حجم این مقاله، به ذکر تعداد محدودی از این افعال اکتفا شده است.

۲-۱. ضرورت تحقیق

شناخت ادبیات بومی شهرستان فسا و روستاهای اطراف آن، شناخت بخشی از تاریخ و فرهنگ ایران عزیزمان است. از این جهت ضروری است توجهی بدان صورت گیرد و ادبیات عامیانه و محاوره‌ای مردمانش به‌ویژه در زمینه نوع کاربرد فعل‌هایشان بررسی و معرفی شود تا منبعی برای کسانی باشد که می‌خواهند درباره فرهنگ، زبان و مردم استان و کشور ایران پژوهش‌هایی انجام دهند. ضرورت پرداختن به چنین تحقیقاتی از آن‌جا ناشی می‌شود که شیوه‌های گفتاری نیاکامان، قبل از سپرده‌شدن به حیطه فراموشی، ضبط و نگهداری شود.

۳-۱. پیشینه تحقیق

در خصوص پیشینه تحقیق می‌توان گفت که در این زمینه کتاب یا مقاله‌ای که به صورت خاص به فعل در لهجه روستای دستجه از توابع شهرستان فسا بپردازد، یافت نشد اما در زمینه موقعیت خود فسا و نظام آوایی لهجه فسا می‌توان به پژوهش‌های زیر اشاره کرد:

- کتاب آتشکده، به قلم دکتر منصور رستگار فسایی که در سال ۱۳۴۷ منتشر شده است و در آن اطلاعاتی درباره شهرستان فسا آمده است.

- کتاب از پسا تا فسا، از جلیل رضازاده که در سال ۱۳۸۱ تدوین شده است و در آن به موقعیت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی شهرستان فسا پرداخته شده است.
- نظام آوایی گویش شهر فسا بر پایه انگاره واج شناسی زایشی استانده، از نرجس فهیمی که به عنوان پایان‌نامه در دانشگاه پیام نور و در سال ۱۳۸۶ تدوین شده است.
- مقاله نظام آوایی گویش فسایی، از محمد جواد اولاد حسین و محمد مطلبی که در شماره نوزدهم مجله مطالعات ایرانی دانشگاه باهنر کرمان به چاپ رسیده است.

۱-۴. شیوه پژوهش

شیوه جمع‌آوری داده‌ها و مطالب این پژوهش به صورت میدانی و مصاحبه و هم‌نشینی با افراد کهن‌سال که گاه از سواد چندانی هم بهره‌ای نداشته‌اند، صورت پذیرفته است.

۱-۵. فسا و موقعیت جغرافیایی آن

شهرستان فسا در جنوب شرقی استان فارس و در منطقه‌ای نسبتاً کوهستانی قرار گرفته است. مرکز این شهرستان، شهر فسا است. بیشتر روستاهای این شهرستان نیز بر این بلندی‌ها واقع شده‌اند. فقط نواحی جنوب شرقی و شمال غربی تا حدودی مسطح هستند. در کتیبه‌ها و سنگ‌نوشته‌های پرسپولیس از فسا با نام «پشی» یا «بشی» یاد شده است. عثمان بن ابی‌العباس در سال ۲۳ ه.ق. این شهر را فتح کرد. در قرن چهارم ه.ق. فسا دومین شهر مهم استان داراب‌گرد محسوب می‌شده و وسعت آن با شیراز برابری می‌کرده است. گفته شده که پیشینه تاریخی فسا به زمان هخامنشیان برمی‌گردد که در آن زمان نام این شهر «پسه» یا «پسا» بوده است و بعد از حمله اعراب، به «فسا» تغییر یافته است (پسا در آن زمان یکی از توابع داراب بوده است و داراب یکی از ایالت‌های پنجگانه پارس به شمار می‌آمده است). در جلد دوم فارسنامه ناصری به این تغییر نام اشاره شده است. در این کتاب، پسا در لغت به معنی «بس» یعنی «کفایت کرد» و «بسیار» که نشان از آبادی این منطقه دارد، ذکر شده است. فسا از نظر کشاورزی شهری پررونق است. از نظر تولید گندم و ذرت رتبه دوم در کشور را داراست. قرار گرفتن در مسیرهای اصلی بندرعباس و کرمان به شیراز، این شهر را از یک موقعیت استراتژیکی برخوردار کرده است. زرتشت خورگان، استاد مزدک، از اهالی این شهر است که سال‌ها در بیزانس (روم شرقی) به سر می‌برد و در آن‌جا با کتب فلسفی یونانی از جمله جمهوریت افلاطون آشنایی پیدا کرد و تحت تأثیر اندیشه مدینه فاضله افلاطون قرار گرفت. افکار زرتشت خورگان را که بیشتر جنبه اقتصادی و اجتماعی داشت، شاگردانش از جمله مزدک به جامعه ایرانی معرفی کردند. در بنای شهر عقاید متفاوتی وجود دارد؛ در کتاب نزهة القلوب بنای فسا را به طهمورث دیوبند

نسبت می‌دهند که بعد از تخریب، به دست گشتاسب بن الهراسب کیانی تجدید عمارت شده و نبیره‌اش، بهرام بن اسفندیار کار آن را به اتمام رسانده است. شکل اولیه شهر به صورت مثلث بوده و به حجاج بن یوسف ثقفی نسبت داده می‌شود. وی اتابک چاولی را مأمور به آبادانی شهر می‌نماید که خندقی عمیق گرداگرد آن احداث کند و در میان آن تعدادی بنا و عمارت از خشت خام و گل بنا نماید. بعد از تخریب قلعه و برج، تلی بزرگ از خاک باقی می‌ماند که به تل باستانی ضحاک مشهور می‌گردد و تاکنون اشیاء و ظروف سفالین و لعابدار با ارزشی در آن کشف شده است (ر.ک. رستگارفسائی، ۱۳۴۳ و رضازاده، ۱۳۸۱: صفحات مختلف).

۱-۶. روستای دستجه

از توابع بخش مرکزی است که در جنوب شهرستان فسا قرار دارد و جمعیت آن حدود ۳۵۰۰ نفر است. اهالی معمر روستا درباره وجه تسمیه آن می‌گویند چون در گذشته، دسته‌های مختلف از جاهای گوناگون به این روستا وارد شده‌اند و در آنجا سکونت گزیده‌اند، به «دستجه» معروف شده است. اهالی روستا که مردمی فهیم و با فرهنگ‌اند، در گذشته بیشتر به شغل کشاورزی و دامپروری مشغول بودند اما اکنون به دلیل کمی آب، کشاورزی این منطقه از رونق افتاده است و بیشتر اهالی نیز به شهرها مهاجرت کرده‌اند.

۲. بحث

در این قسمت به فعل‌های محاوره‌ای کاربردی در روستای دستجه پرداخته می‌شود و نمونه‌ای از آن در جمله ذکر می‌گردد و بر حسب ضرورت، معادل آن فعل در فارسی معیار و رسمی و نیز تحولات آوایی و صرفی آن بیان می‌شود. قابل ذکر است که بیشتر فعل‌ها از نوع فعل مرکب است که اسم، صفت یا اسم صوت و... قبل از همکردها قرار گرفته و فعلی خاص را در این لهجه رقم زده است.

۱. آمخته شدن (?âmoخته šodan)

معنی: انس گرفتن با چیزی، همراه و هم‌سو شدن

مثال: ای دوتا آمختی همن (?âmoختهy haman i dotâ)

برگردان: این دو به هم انس و علاقه دارند.

«آمخته» صفت مفعولی از فعل «آمیختن» و در معنی ممزوج شدن و پیوستن است (ر.ک. منصوری، ۱۳۸۷: ۲۳). «آمخته» در اصل، آمیخته بوده است که مصوت بلند u به جای مصوت بلند i قرار

گرفته و به صورت آموخته درآمده است و باز تحول آوایی دیگری پذیرفته و مصوت بلند u به مصوت کوتاه o تبدیل شده است و در کنار همکرد «شدن»، به صورت مصدر مرکب درآمده است.

۲. او رق رِقو شدن (ow req reqow šodan)

معنی: آبکی شدن (کاربرد این فعل بیشتر برای خوراکی و غذاست).

مثال: ای اورق رِقو چهه درس کردی؟ (i ow reqreqow čeha doros kardi?)

برگردان: این غذای آبکی چیست که درستش کردی؟

این ترکیب فعلی، از ow که همان آب است و تکرار صفت req req، برگرفته از واژه رقیق است که قسمت پایانی آن حذف شده است و دوباره ow در پایان آن آمده است و نوعی تکرار واژگانی و جابجایی پذیرفته است.

۳. ارغنی شدن (aryani šodan?)

معنی: دچار سرگیجه شدن، بی‌تاب شدن و بر زمین افتادن

مثال: آپلو می مدم پاین یهو ارغنی شدم. (a pellow mimadam pâyn yahow aryani šodam?)

برگردان: از پله پایین می‌آمدم که ناگاه سرم گیج رفت و بر زمین افتادم.

این فعل که مرکب از اسم «ارغن» در معنی نوعی ساز (دهخدا، ذیل واژه) و «ی» نسبت است، می‌تواند اشاره‌ای بر بی‌درپی نواختن ساز باشد که با نوعی بی‌تابی و از خود بیخود شدن همراه است.

۴. اسد (esad?)

معنی: گرفت، اخذ کرد.

مثال: تخمرغو آدسش اسد (toxmorqu a daseš esad)

برگردان: تخم مرغ را از دستش گرفت.

(esad?) از مصدر استدن در معنی گرفتن است (ر.ک: دهخدا، ذیل واژه) که در زبان محاوره، تخفیف بر آن

اعمال شده و «ت» آن حذف شده است.

۵. افتیده پختم (oftide pextom)

معنی: گرفتار کردن، دچار کردن

مثال: افتیده پختم ول کنم نیس (oftide pextom, velkonom nis?)

برگردان: گرفتارم کرده است، دست‌بردار نیست.

«افتیده» در زبان محاوره همان افتاده و صفت مفعولی است و پختم (pextom) ترکیبی از (pext) و ضمیر متصل «م» است که در این لهجه به صورت «م» تلفظ می‌شود.

۶. اَلش شدن (aleš šodan?)

معنی: عوض شدن، جابه‌جا شدن

مثال: گاس چدرت الش شده، نفهمیدی. (gâs çaderet ?aleš šode nafamidi)

برگردان: شاید چادرت عوض شده، متوجه نشدی.

واژه قدیمی آن «آلیش» است که در فرهنگ‌ها هم در معنی «عوض شدنم آمده است (ر.ک: فرهنگ عمید، ذیل واژه). گویا برای راحتی تلفظ، هر دو مصوت بلند آن به صورت مصوت کوتاه به کار گرفته شده است.

۷. الو گرفتن (alow gereftan?)

معنی: آتش گرفتن، نیست و نابود شدن. (این فعل، کاربردی نفرین‌گونه دارد و بیشتر در مواردی به کار می‌رود که شخص از انجام کاری در تنگنا قرار گرفته باشد. علاوه بر این، با همکرد «زدن» به صورت «الو زدن» هم به کار می‌رود).

مثال: الو گرفته! می‌گه حالا پیدا میشه (alow gerefte mige hala pidâ meše)

برگردان: نیست شده! مگر حالا پیدایش می‌شود (نمی‌دانم کجاست که پیدا نمی‌شود).

۸. بادله بودن (bâdele budan)

معنی: تبیل بودن، بیکار و بی‌عار بودن

مثال: حرف او زن که بادلی بادلن (harfe a u nazan ke bâdeli bâdelan)

برگردان: از او صحبتی به میان نیاور که تبیل و بی‌عار است.

در بادله، می‌تواند تغییر واج «ط» به «د» رخ داده و به همراه «ه» نسبت، تبیل و ناسودمند معنا گرفته باشد.

۹. بار او مدن (bâr ?umadan)

معنی: تربیت شدن (بیشتر در کنار صفت خوب یا بد آورده می‌شود).

مثال: بچش خیلی بد بار اهورده (bačaš bad bâr ?ohurde)

برگردان: بچه‌اش را بد تربیت کرده است.

به نظر می‌رسد (bâr) در اصل «بَر» بوده است که تغییر آوایی مصوت کوتاه به بلند پذیرفته است و بد بار آمدن به معنی ثمره و میوه خوبی ندادن است.

۱۰. بوتخارت نمیاد (butexâret namiyad)

معنی: از تو خبری نیست.

مثال: انگا بوتخارت نمیاد؟ (engâ butexâret namiyad?)

برگردان: چی شده که خبری از تو نیست؟

این ترکیب گویشی، شاید در اصل «بوتَه خارت نمی‌آید» باشد؛ یعنی «چی شده که نشانه‌ای از تو نیست» و شاید طبق شیوه‌ای که در گذشته برای پخت و پز و گرما از بوته‌های خار و هیزم استفاده می‌کردند و مردم برای رونق زندگی به جمع آوری خار و هیزم می‌رفتند و آن را از صحرا با خود می‌آوردند، بنابراین کسی که مدتی در بی جمع آوری آن بر نمی‌آمد و خبری از او نبود این ترکیب را در این معنی به کار برده باشند.

۱۱. بودونت باشه (budunet bâše)

معنی: یادت نره، حواست باشه.

مثال: ای حرفا ته می‌زنم بودونت باشه (i harfâ ta mizanam budunet bâše)

برگردان: این حرفهایی که به تو می‌گویم، یادت نرود.

بودون (budun) همان بدان (bedân) است که تبدیل مصوت به یکدیگر و هم‌رنگ شدن مصوت «e» با «u» را که نوعی فرایند آوایی است پذیرفته است (ر.ک. افراشی، ۱۳۸۷: ۵۵). «ت» در پایان هم، ضمیر متصل فاعلی به شمار می‌رود.

۱۲. بوشور کردن (bušur kardan)

معنی: هرس کردن و چیدن سر شاخه‌های درخت انگور

مثال: درختو قشنگ بوشورش کنه (deraxtu qešanq bušureš kone beda)

برگردان: درخت را خوب هرس کن تا انگور بیشتری بدهد.

در این جا نیز «بوشور» تبدیل آوایی مصوت کوتاه به بلند را پذیرفته است و همان‌گونه که شستن، باعث زیبایی و تمیزی می‌شود، بوشور کردن درخت نیز می‌تواند در همین مضمون کاربرد داشته باشد. بوشور در فرهنگ دهخدا در معنی «مژده دادن به کسی» معنی شده است (دهخدا، ذیل واژه).

۱۳. پاسبا کردن (pâsabâ kardan)

معنی: زایمان کردن

مثال: کی پاسبا کرده؟ (key pâsabâ karde)

برگردان: کی زایمان کرده است؟

در اصل «پاسبک کردن» در معنی زایمان کردن است (معین، ذیل واژه) که در این جا برای راحتی تلفظ، واج «ک» به مصوّت بلند «آ» تبدیل شده است.

۱۴. پلچه شدن (palače šodan)

معنی: ول کن نبودن، پایبند شدن

مثال: چقه پلچم میشی؟ (čeqa palačam miši)

برگردان: چرا ول کنم نیستی؟

شاید پلچه، از «پلج» و با ابدال «ج» به «چ» باشد که در معنی بیچاندن و چلانیدن است (دهخدا، ذیل واژه) و با همراهی «ه» نسبت، تحت فشار بودن به این واژه نسبت داده شده باشد.

۱۵. پلکی کردن (palaki kardan)

معنی: این فعل زمانی به کار می‌رود که کشاورز یا باغدار، اصل محصول را برداشت کرده است و اندکی از آن که باقی مانده را فرد دیگری جمع‌آوری می‌کند؛ به این باقی‌ماندهٔ ناچیز، پلکی می‌گویند. پلکی از مصدر «پلکیدن» به معنی «گشتن» است که به صورت مخفف بدون «دن» به کار رفته است و به عنوان جزء اسمی قبل از فعل‌هایی همچون کردن، رفتن و گاهی شدن به کار می‌رود.

مثال: دوساتی رفتم پلکی، یه سبدی پرتغال گیرم اومده.

(do sâty raftam palaci ya sabady porteqâl gerom umade)

برگردان: دو ساعتی گشتم یک سبد پرتقال جمع کردم.

۱۶. پوکوندن (pokundan)

معنی: پاره کردن، ترکاندن

مثال: آخر پوکوندیش (âxar pokondiš)?

برگردان: آخر پاره‌اش کردی؟

از مصدر پوکیدن و ریشهٔ [pûk] در معنی «پوسیده» است (منصوری و حسن زاده، ۱۳۸۷: ۹۲).

۱۷. پینجیریک گرفتن (pinjirik gereftan)

معنی: نیشگون گرفتن

مثال: آبس پینجیریکش گرفته، جونش سیاه شده (a bas pinjirikeš gerefte juneš siyah šode) برگردان: از بس که او را نیشگون گرفته، بدنش کبود شده است. این واژه که در گویش‌های دیگر به صورت konjer (نیشگون) به کار می‌رود، دارای تحول صوتی «چ» به «ج» است (ر.ک: باقری، ۱۳۷۸: ۱۲۸) و «ک» در پایان واژه، نشانه خردی و کوچکی است.

۱۸. تخ کردن (tex kardan)

معنی: بیرون انداختن چیزی از دهان، بیرون ریختن آب از دهان

مثال: چته آق تخ می‌کنی؟ (čete eqa tex mikoni?)

برگردان: چرا این قدر آب دهان بیرون می‌ریزی؟

مثال: چیه تو دنت؟ تخ کن. (čiye tu danet? tex kon)

برگردان: چه در دهان داری؟ بیرون بینداز.

«تخ» در اصل اسم صوتی است که برای شیرخوارگان گویند (دهخدا، ذیل واژه) که در کنار همکرد «کردن» قرار گرفته است. در زبان محاوره برای دور کردن خردسالان از چیزی که نباید در دهان بگذارند عبارت «تخه» (texe) به کار می‌رود. علاوه بر این معنا در معنی بیرون ریختن آب دهان نیز به کار می‌رود و اغلب هم به صورت «اخ و تخ» برای بزرگسالان به کار می‌رود.

۱۹. تو چیکو بودن (tu čeko budan)

معنی: در تنگنا قرار گرفتن

مثال: کاری سرم آورده که کردم تو چیکو (kâri sarom ohorde ke kardatom to čeko)

برگردان: کاری بر سرم آورده که مرا در تنگنا گذاشته است.

چیکو دستگاهی است که پنبه را از پنبه‌دانه جدا می‌کند و چون پنبه در این دستگاه تحت فشار است؛ «توی چیکو قرار گرفتن» در این معنی کنایی به کار رفته است.

۲۰. تو دادن (tow dâdan)

معنی: برگرداندن

مثال: داش می‌رف که توهش دادم. (dâš miraf ke towheš dadam)

برگردان: داشت می‌رفت که او را برگرداندم.

«تو» از مصدر تابیدن (پیچ و تاب دادن) که در زبان محاوره، مصوت بلند «آ» به مصوت مرگب «ow» درآمده است و «ب» از انتهای آن حذف گشته است.

۲۱. تو خوردن (tow xordan)

معنی: چرخیدن

مثال: چقه تو می خوری؟ (čeqa tow mixory?)

برگردان: چه قدر می چرخمی؟

۲۲. تو پر زدن (tu per zadan)

معنی: این عبارت که به صورت کنایی به کار می‌رود؛ در معنی بدون فوت فرصت، چیزی را به دست آوردن، به تندی و به سرعت گرفتن است.

مثال: خیلی زرنگه، تو پر می زنه. (xeyli zerenge, tu per mezane)

برگردان: خیلی زرنگ است و به سرعت کاری را انجام می‌دهد.

۲۳. تو پر خوردن (tow per xordan)

معنی: زیاد کارکردن، پیوسته در حرکت بودن.

مثال: آصَح تالا درم تو خونو تو پر می خورم، هنو همی کارا نشده.

(a soh tâlâ dâram to xunow tow per mixoram, hano hamey kêrâ našode)

برگردان: از صبح تا الان دارم تو منزل می چرخم، هنوز همه کارها انجام نشده است.

این فعل برگرفته از دو فعل «تابیدن» و «پریدن» در کنار همکرد «خوردن» است.

۲۴. تیر و پسا میان (tiro pasâ miyân)

معنی: بی دریبی آمدن، انبوه

مثال: همی آدمه که تیر و پسا میاد (hami âdame ke tir o pasâ miyâd)

برگردان: آدم‌های زیادی هم‌زمان می‌آیند.

«تیر» به معنی «گلوله» و «پس» در معنی «نوبت» است (دهخدا، ذیل واژه). این عبارت کنایی که به

عنوان فعل در پایان جمله می‌آید «پشت سر هم بودن» و «کثرت» را می‌رساند. در کلمه «پس» قاعده

افزایش در انتهای واژه به کار رفته است.

۲۵. جق شدن (jeq šodan)

معنی: در مورد خوراکی و غذا به معنی «سفت و ناپزا بودن» و گاهی نیز به کنایه در مورد افراد مستی که عمری طولانی دارند و نمی‌میرند به کار می‌رود.

مثال: شلغمو جق شده نمی‌پزه (šalqamu jeq šode namepaze)
برگردان: شلغم سفت است و پخته نمی‌شود.

۲۶. جمبل زاییدن (jombol zâidan)

معنی: دوقلو زاییدن

مثال: زن کاکام جمبل زیده (zankâkâm jombol zeyde)

برگردان: زن برادرم دوقلو به دنیا آورده است.

شاید «جمبل» از فعل ماضی پهلوی (hambûd)، به معنی با هم بودن باشد (ر.ک: منصوری، ۱۳۸۴: ۱۸۵) که در گذر زمان، تحول صامت و مصوت بر آن اعمال شده است.

۲۷. جیریک جیریک کردن (jirik jirik kardan)

معنی: ناآرامی کردن همراه با آه و ناله

مثال: اقه جیریک جیریک نکن، درس می‌شه (eqa jirik jirik nakon, doros miše)

برگردان: این قدر بی‌تابی نکن درست می‌شود. «جیریک» اسم صوتی است که تکرار آن در کنار فعل همکرد، در این مفهوم به کار رفته و جنبه کنایی یافته است.

۲۸. چن و ون کردن (čen_o_ven kardan)

معنی: تمیز کردن منزل، هر چیزی را مرتب سر جایش قرار دادن.

مثال: آصح تالا درم خونو چن و ون می‌کنم. (a soh tala daram xunow čen o ven mikonam)

برگردان: از صبح تا الان در حال تمیز کردن خانه‌ام.

چن (čen)، از مصدر «چیدن» در معنی برداشتن چیزهای پراکنده از زمین و گردآوری آن‌ها در کیسه و مانند این است (ر.ک: منصوری، ۱۳۸۷: ۱۲۰) که بن مضارع آن «چین» است و مصوت بلند «i» به مصوت کوتاه (e) تبدیل شده است و «ون» می‌تواند از اتباع باشد.

۲۹. چیلی انداختن (čeyli andâxtan)

معنی: فضله کردن پرندگان به ویژه کبوتر

مثال: چقد کفترا چیلی مندازن؟ (čeqa kaftarâ čeyli mendazan)

برگردان: چه قدر کبوترها همه جا فضولات می‌ریزند؟

۳۰. حالی کردن (hâli kardan)

معنی: فهماندن، مطلع ساختن، متوجه کردن.

مثال: طوری شه گفتم که حالیش شه (towri ša goftam ke hâliš ša):

برگردان: طوری [مطلب] را به او گفتم که بفهمد.

۳۱. حایل بودن (hâyel budan)

معنی: مواظب بودن، کمک کردن

مثال: حایلم باش که بتونم اینجو رد شم (hâyelom bâš betunam a injow rad šam)

برگردان: کمک کن تا بتوانم از این جا رد شوم.

۳۲. خاسیدن (xâsidan)

معنی: خیس شدن

مثال: تو بارونو خاسید. (tu barunu xâsed)

برگردان: توی باران خیس شد.

از مصدر «خیسیدن» به معنی مرطوب شدن، تر شدن (معین، ذیل واژه) است که صورت کهن آن

«خویسانیدن» است. ماده مضارع این فعل، جعلی است و از صفت «خیس» ساخته شده

است (منصوری، ۱۳۸۷: ۱۳۴). فعل «خاسید» تحوّل آوایی ابدال مصوت بلند (i) به (â) را پذیرفته است.

۳۳. خنجلکو کردن (xenjeleku kardan)

معنی: قلقلک دادن

مثال: اقد خنجلکوم نکن (eqad xenjelakum nakon)

برگردان: این قدر مرا قلقلک نده.

خنجل یا کنجل در این لهجه به معنی «انگشت» و «کو» هم مخفف «کوب» است که به صورت

ترکیب اسم مرکب «خنجلکو» به کار می‌رود.

۳۴. خیز کردن (xiz kardan)

معنی: بلند شدن

مثال: خیز کن ته بریم (xiz kon te berim)

برگردان: بلند شو تا برویم.

۳۵. دسپلکو کردن (daspalaku kardan)

معنی: دستمالی کردن زیاد مواد خوراکی.

مثال: همش دسپلکو برنجو می‌کنه. (hamaš daspalako berenju mikone)

برگردان: مرتب دارد برنج را دستمالی می‌کند.

«دسپلکو» از ترکیب «دست» و «پلک» از مصدر «پلکاندن» است و «u» در این لهجه، حرف تعریف و شناسه است.

۳۶. دسپلچکو کردن (daspalačaku kardan)

گونه دیگری از فعل قبلی است.

۳۷. دنگ در آوردن (dang dar âvardan)

معنی: ادای کسی را درآوردن.

مثال: اقد دنگم در نیار. (eqad dangom dar nayâr)

برگردان: این قدر ادای مرا در نیاور.

یکی از معانی صفت «دنگ»، ابله و دیوانه است (دهخدا، ذیل واژه). چون ادا و اطوار با دیوانگی سنخیت دارد، در این لهجه «دنگ» در کنار فعل پیشوندی «در آوردن» به این معنا کاربرد دارد.

۳۸. زشت کردن (zešt kardan)

معنی: آبروی کسی را بردن

مثال: تو انظار مردم زشتش کرد. (to anzâre mardom zešteš kard)

برگردان: جلو چشم دیگران آبرویش را برد.

۳۹. زک شدن (zok šodan)

معنی: دست بردار نبودن، لجباز و یک‌دنده بودن

مثال: بی آدم زکیه. (yay âdame zokiye)

برگردان: انسانی لجباز و یک‌دنده است.

۴۰. سر و جون شستن (sar o jun šostan)

معنی: استحمام کردن

مثال: پاشو برو سر و جونت بوشور بیو: (pâšo borow sar o junet bušur biyow)

برگردان: بلند شو برو حمام و بیا.

۴۱. سر جون کردن (sarejun kardan)

معنی: با بیان کردن زیاد یک موضوع، موجبات آزار کسی را فراهم آوردن.

مثال: اقد سر جونش نکن، بذار راحت بیشینه. (eqad sarejuneš nakon, bezâr rahat bišine)

برگردان: این قدر اذیتش نکن، بگذار راحت بنشینند.

۴۲. سکللی زدن (sokoli zadan)

معنی: با ضربه دست موجبات آزار دیگری را فراهم آوردن.

مثال: چقه سکلیم می‌زنی، آ اینجو پاشو بیشین او طرف.

(čeqa sokolim mizani, a enjow pâšow bišin u taraf)

برگردان: چه قدر اذیت می‌کنی، از این جا بلند شو و آن طرف بنشین.

شاید این مصدر مرکب، صورت آوایی دیگری از واژه سکل (sakal) به معنی «استخوان» باشد که تغییر آوایی همگونی بر روی آن اعمال شده است و چون در «سکللی زدن» با استخوان انگشت دست ضربه زده می‌شود در این معنی به کار رفته باشد.

۴۳. شپلاغی زدن (šapelâyi zadan)

معنی: سیلی زدن

مثال: اذا نده ای همه، یی شپلاغیت می‌زنم که بفتی او وره.

(azâ nade i hame, ya šapelâyit mizanam ke befty u vare)

برگردان: این همه اذیت نکن، یک سیلی به تو می‌زنم که آن طرف بیفتی.

«شپلاغ» به معنی «صدای خوردن سیلی بر صورت»، اسم صوت است که در این معنی به کار رفته است.

۴۴. شعار خود کردن (šo?âr-e xod kardan)

معنی: کار بدی را پیشه خود ساختن

مثال: دختر که شعار خودش کرده، حیا هم نمی‌کنه.

(doxtareke šoâre xodeš karde, haya ham namikone)

برگردان: این دختر با این کار بدش، حیا هم نمی‌کند.

۴۵. تیف شدن (tif šodan)

معنی: پهن شدن روی زمین در اثر خوردن ضربه شدید به پا یا سر خوردن

مثال: طوری تیف شد رو زمین که نمیتونس پاشه. (towry tif šod ru zamin ke nametones pâše)

برگردان: طوری روی زمین افتاد که نمی‌توانست بلند شود.

«تیف» در لغت به معنی «خس و خاشاک» است (دهخدا، ذیل واژه) و چون خار و خاشاک به راحتی و

آسانی حرکت می‌کنند و می‌توانند بر روی هر چیزی قرار گیرند، قرار گرفتن و پهن شدن انسان هم بر

روی زمین در اثر سر خوردن، شباهت مضمونی به این معنا یافته باشد.

۴۶. غرتراق آمدن (yortarâq ?âmadan)

معنی: رعد و برق شدن

مثال: چه غرتراقی میاد. (če yortaraqi miyâd)

برگردان: چه رعد و برقی می‌آید.

غرتراق اسم صوتی است که به جای اسم به کار رفته است. در زبان پهلوی، (yarrenidan) به معنی

«غزیدن» آمده است (ر.ک: منصور، ۱۳۸۴: ۱۶۵) و «غرتراق» بی شباهت به این فعل پهلوی نخواهد بود.

۴۷. غرغر کردن (yer yer kardan)

معنی: صدا کردن ناشی از خرابی وسایل

مثال: ماشینو خرابه همش غرغر می‌کنه. (mâšinu xarâbe hamaš yer yer mikone)

برگردان: ماشین خراب است و پیوسته صدا می‌دهد.

«غرغر» اسم صوت است که در کنار هم‌کرد آمده است.

۴۸. غیرچق خوردن (yirčaq xordan)

معنی: تاب خوردن

مثال: خست نشده ای همه غیرچق می‌خوری؟ (xassat našode i hame yer čaq mixori?)

برگردان: از این همه تاب خوردن خسته نشده‌ای؟

۴۹. قرق کردن (qerqer kardan)

معنی: حرف بیخود زدن

مثال: خوبه خوبه، ای همه قرق نکن. (xube xube, i hame qerqer nakon).
برگردان: بس است بس است، این همه حرف مفت زن.
«قرق» در این جا اسم صوت است که در کنار فعل کردن در این معنی کاربرد دارد.

۵۰. قسیون کردن (qasiyun kardan)

معنی: استفراغ کردن

مثال: آدیشو تالا همش قسیون می‌کنه. (a dišow tâlâ hamaš qasiyun mikone).
برگردان: از دیشب تا الان دارد استفراغ می‌کند.

۵۱. کلب زدن (kalb zadan)

معنی: با دندان، تکه‌ای از خوراکی را جدا کردن.

مثال: یه کلبی آ ای سیبو بز. (ye kalbi a i sibu bezan).
برگردان: تکه‌ای از این سیب را جدا کن (گاز بز).

۵۲. کور کردن (kur kardan):

معنی: خاموش کردن

مثال: چراغو کور کن. (čerâyu kur kon).

برگردان: لامپ را خاموش کن.

با توجه به این که ایرانیان قدیم برای هر چیزی جان قائل بودند و صفات انسانی به آن می‌دادند کور کردن را که صفت انسانی است برای خاموشی چراغ به کار برده‌اند.

۵۳. گرا کردن (garâ kardan)

معنی: روشن کردن

مثال: ای گازو گراش کن. (i gâzu garaš kon).

برگردان: این اجاق گاز را روشن کن.

۵۴. گرده نشستن (gorde nešastan)

معنی: نزدیک نشستن

مثال: بیا گردی خودم بیشین: (biyâ gordey xodom bišin).

برگردان: بیا نزدیک خودم بنشین.

۵۵. گروختن (goruxtan)

معنی: فرار کردن

مثال: مارو آ دسم گروخت. (maru a dasom goruxt)

برگردان: مار از دستم فرار کرد.

«گروخت» از مصدر «گریختن» است و تحول آوایی تبدیل مصوت بلند «i» به «u» در آن صورت گرفته است.

۵۶. گلیپیلی خوردن (golipily xordan)

معنی: غلتیدن توأم با خوشحالی بر روی زمین

مثال: آخنده گلیپیلی می خورد. (a xande golipily mixord)

برگردان: از خنده زیاد بر روی زمین می غلتید.

این فعل از ترکیب گل، پیل و خوردن تشکیل شده است. گل در معنی توپ، پیل همان قیل (دهخدا، ذیل واژه) است که می‌تواند صورت آوایی دیگر «(qel)» باشد و همچون توپ، قیل خوردن و غلتیدن معنا دهد.

۵۷. گل مال هم کردن (gel e mâle ham kardan)

معنی: در هم کردن

مثال: همی چی گل مال هم نکن. (hamey çi gelemâle ham nakon)

برگردان: همه را در هم نکن.

۵۸. گناه شدن (ganah šodan)

معنی: دیوانه شدن، کارهای ناشایست انجام دادن

مثال: مگه گناه شدی ای کارا می کنی؟ (mage ganâh šody i kârâ mikoni?)

برگردان: مگر دیوانه‌ای که این کارها را انجام می‌دهی؟

شاید این ترکیب، صورت آوایی دیگری از کلمه گناه (gonâh) باشد و چون گناه به معنی عمل زشت و بد است (معین، ذیل واژه)؛ در این لهجه گناه (ganâh) هم در معنی زشت و دیوانه به کار رفته باشد.

۵۹. گهری رفتن (gohri raftan)

معنی: نصف روز به کاری مشغول بودن

مثال: یه گُهری بیشتر سر کار نمی‌ره. (ye gohri bištar sare kâr namire).
برگردان: نصف روز بیشتر سر کار نمی‌رود.

۶۰. گیرچه شدن (girče šodan)

معنی: سماجت زیاد برای انجام کاری
مثال: یه ساعته گیرچشم، هنو تموم نیس. (ye sâate girčešam, hano tamum nes).
برگردان: یک ساعت است که درگیرش هستم، هنوز تمام نشده است.

۶۱. معن کردن (ma?n kardan)

معنی: نصیحت کردن
مثال: هر چی معنش می‌کنم آ ای کارش دس وردور نی.
(har če ma?neš mikonam a i kâreš das vardor ni)
برگردان: هر چه قدر نصیحتش می‌کنم از این کارش دست بردار نیست.

۶۲. واچرتیدن (vâčortid)

معنی: انتظار عملی را نداشتن، جاخوردن در اثر شنیدن خبر غیر منتظره
مثال: تا ازش گفتم همچون واچرتید. (tâ azeš goftam hamčun vačortid)
برگردان: تا به او گفتم، چنان جاخورد.
«واچرتید» که از ترکیب «وا+چرت+ید» تشکیل شده است، نمونه‌ای از افعال پیشوندی است که در این لهجه دیده می‌شود؛ مانند وابدن، وارفتن، واروفتن، واگفتن و... .

۶۳. واداشتن (vâdâštan)

معنی: نگاه داشتن
مثال: ماشینو وادار. (mâšino vâdâr).
برگردان: ماشین را نگاه دار.

۶۴. ویلکا کردن (vilka kardan)

معنی: آویزان کردن
مثال: یه جی درسی ویلکاش کن. (ye jey dorossy velkâš kon).
برگردان: جای درستی آویزانش کن.

این اسم از ماده مضارع ایرانی باستان (vaiča) از مصدر «آویختن» به معنی جنبیدن و تکان خوردن است (ر.ک: منصوری، ۱۳۸۷: ۲۶).

۶۵. هرته ددن (herte dadan)

معنی: خندیدن

مثال: چقه هرته می‌دی؟ زشته. (čeqa herte midi? zešte)

برگردان: چه قدر می‌خندی؟ زشت است.

«هرته» از «هرت» که اسم صوت از خندیدن است و «ه» نسبت تشکیل شده است.

۶۶. هلو کردن (halow kardan)

معنی: به یغما بردن، غارت کردن

مثال: خدا بیامرز، همی چپاش هلو شد. (kodâ beyamorz, hamey čiyaš halow šod)

برگردان: خدا بیامرز دزدش، همهٔ اموالش غارت شد.

هلو از «هل» (رها کردن) به همراه «او» (آب) تشکیل شده است و چون یغماگر، رها و آزاد به کارش می‌پردازد، هلو کردن در معنی یغماگری به کار رفته است.

۶۷. هولکی بودن (howlaki budan)

معنی: عجله داشتن

مثال: چقه هولکی هسی، مخی کجا بی‌ری؟ (čeqa howlaki hasi, mixey kojâ biri?)

چرا عجله داری، کجا می‌خواهی بروی؟

«هولکی» از «هول» به همراه «ک» تصغیر (قریب و دیگران، ۱۳۸۹: ۵۵) و «ی» نسبت ساخته شده است (همان، ۶۸). شاید به این دلیل که کسی که هول و ترس دارد، آرام و قرار ندارد، «هولکی» در این معنی لحاظ گردیده است.

۶۸. هول کردن (howl kardan)

معنی: ترسیدن

مثال: وای تا دیدمش، هول کردم. (vây tâ didameš howl kardam)

برگردان: تا او را دیدم، ترسیدم.

صفت «هول» در کنار فعل هم‌کرد، در این معنی واقع شده است. زمانی که انتظار مواجه شدن با شخصی یا چیزی نداشته باشی و ناگهانی پیش آید این فعل به کار می‌رود.

۳. نتیجه‌گیری

لهجه‌ها و گویش‌های هر منطقه می‌تواند ره‌آوردی برای زبان و ادب فارسی داشته باشد و بر غنای دیرینه ادب فارسی بیفزاید. بررسی فعل‌های محاوره‌ای در لهجه روستای دستجه از توابع شهرستان فسا، نشان داد که گویشوران این منطقه، در گفتگوهای شفاهی خود از فعل‌هایی استفاده می‌کنند که اغلب آن‌ها در ادبیات رسمی و معیار کاربردی ندارند. این گونه فعل‌ها علاوه بر این که بر معناهای خاصی دلالت دارند؛ بیشتر به صورت فعل مرکب استفاده می‌شوند. این گونه افعال با هم‌نشین شدن اسم یا صفت یا صوت و گاه ترکیبی چند از بن فعل به همراه همکردهای زبان فارسی به دست می‌آیند تا بیانگر مفاهیم ذهن گویشوران این منطقه باشند. از آن‌جا که امروزه فراگیری زبان معیار، موجب کم‌رنگ شدن کاربرد این گونه از فعل‌هاست، لازم است با پژوهش‌هایی ماندگار، در حفظ و صیانت از لهجه‌ها و گویش‌های مختلف ایران زمین کوشش شود تا این شاخه از فرهنگ و تمدن، برای آیندگان به یادگار گذاشته شود.

منابع

کتاب‌ها

- افراشی، آزیتا، (۱۳۸۷)، ساخت زبان فارسی، چاپ دوم، تهران: سمت.
- بابک، علی، (۱۳۸۳)، دستور زبان فارسی پژوهی معاصر، چاپ اول، مشهد: نشر سخن گستر و دانشگاه آزاد اسلامی مشهد.
- باقری، مهری، (۱۳۸۲)، مقدمات زبان‌شناسی، چاپ نهم، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- بهار، ملک الشعراء، (۱۳۸۸)، سبک‌شناسی، ج اول، چاپ سوم، تهران: انتشارات زوار.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۱)، لغت نامه، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران. چاپ اول، انتشارات انجمن ادب دبیرستان حکمت فسا.
- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۴۳)، آتشکده (مجموعه مقالات درباره شهر تاریخی فسا)، چاپ اول، انتشارات انجمن ادب دبیرستان حکمت فسا.
- رضازاده گراشی، جلیل، (۱۳۸۱). از پسا تا فسا، چاپ اول، قم: انتشارات فاضل.

- مشکوة الدینی، م، (۱۳۸۶)، سیر زبان‌شناسی، چاپ چهارم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- معین، محمد، (۱۳۵۸)، فرهنگ فارسی، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- منصوری، یدالله، (۱۳۸۴)، بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی، چاپ اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار.
- منصوری، یدالله و حسن‌زاده، جمیله، (۱۳۸۷)، بررسی ریشه‌شناختی افعال در زبان فارسی، زیر نظر دکتر بهمن سرکاراتی، چاپ اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- وحیدیان کامیار، تقی، (۱۳۸۹)، دستور زبان فارسی ۱، با همکاری غلامرضا عمرانی، چاپ دوازدهم، تهران: سمت.